

**چرا، آزادی و استقلال ، « بَد » شد ؟
چرا ، اندیشیدن ،
«خود را خدا انگاشتن» و «ضدِ خدا» شد؟**

**واژه « بَد » ،
به معنای «آزادی و استقلال انسان» است
واژه « منی کردن » ،
به معنای « اندیشیدن » است**

فرهنگ ایران، با مفهوم «جانِ انسان» ، بنیادِ « آزادی و استقلال فردی انسان» را گذاشت ، و این قدرتهای دینی و سیاسی بودند که هزاره ها در تاریخ ، برضد این بنیاد آزادی و استقلالِ فطریِ فرد انسان، جنگیده اند، تا این آزادی و استقلالِ فطریِ انسان را ، طرد و منفورو پایمال سازند ، و در این راستا ، سراسر مفاهیم و واژه های مربوط به آزادی و استقلالِ فردی انسان را در تاریخ ، مسخ و تحریف کرده اند . ما با زبانکاوای ، یا « حفاریاتِ زبانی » ، میتوانیم ، این تحریفات و مسخسازیهها را بیابیم و بزدا کنیم و از نو، چهره آزادیخواهی فرهنگِ مردمی ایران را بازیابیم . فرهنگ ایران، با « مفهوم جان »

، بنیاد « فردیت انسان » و « حقوقی را که از آن میجوشد » ، میجوشد .

ما امروزه ، میگوئیم « بدی نکن » و نمیدانیم که معنای اصلیش این بوده است که « از آزادی و استقلالت » دست بکش . مستقل و آزاد و متکی به خود بودن ، اصل همه بديهاست . ولی ما که علاقمند به آزادی و استقلال انسان هستیم ، نمیتوانیم باور کنیم که واژه « بد = vat » در اصل ، چنین معنایی داشته است . چگونه میتواند باشد که درست نام آزادی و استقلال و از خود اندیشیدن ، « بد » بوده باشد ؟ چگونه از خود بودن ، که « بد » باشد ، اصل نکوهیده و گناه و جرم شده است؟ چگونه برترین خواست و آرمان انسان ، خوارترین وزشت ترین خواست انسان شده است ؟ چگونه آرمان دیروز، جرم و جنایت امروز شده است ؟ دروازه های هرزبانی ، « تحولات اندیشگی واجتماعی » هزاره ها ، باقی مانده است . ما با حفاری در زبان (زبانکاوی) از این تحولات شگفت انگیز، آگاهی می یابیم و میتوانیم از این راه ، به فرهنگ اصیل خود، راه بیابیم . مثلا در داستان جمشید در شاهنامه ، نخستین بار، با واژه « منی کردن » روبرو میشویم . « منی کردن » که نخوت و غرور و کبر باشد، بزرگترین گناه و جرم جمشید میشود . او با خردش میاندیشید (= منی میکرد = منیدن)، و با منیدن ، مدنیت و بهزیستی و شادی و آبادی را به وجود آورد. پس چگونه شد که ناگهان منی کردن (= اندیشیدن) ، منی کردن (= نخوت و کبر و خود را خدا دانستن) شد ؟ چگونه یک واژه ، معنای کاملا منفی و ضدش را پیدا کرد ؟ اغلب نزدیک به همه شاهنامه پژوهشان ، کوچکترین اعتنایی هم به این تناقض نکرده اند ، و جمشید را برای « منی کردنش = نخوت و تکبر و خدا دانی خودش » می نکوهند ، و هیچگاه این پرسش و شک در فکرشان خطور هم نکرده است که آخر، چگونه « منی کردن که اندیشیدن باشد و گوهر انسانست ، معنای وارونه پیدا میکند و برترین جرم و تباهی و گناه و لغزش میشود » ؟ اگر آنان از وعظ اخلاق ، دست بکشند و اندکی در این

تضاد بنیدیشند ، نخستین گام را در تفکر فلسفی برداشته اند ، و درمی یابند که « از خود اندیشیدن انسان » ، همیشه باخطر سرکوبی رویاروست . از ژرفای جان خود اندیشیدن، همیشه خود را به خطر انداختن است .

چرا « منی کردن » که « اندیشیدن، برای آفریدن مدنیت و آباد کردن گیتی » است، ناگهان ، نخوت و کبر و غرور و سرپیچی از خدا و « خود را خدا شمردن » میشود ؟ چون خدای قدرتمند تازه وارد ، آباد کردن گیتی و ایجاد نظم و قانون را ، حق به منحصر به فرد خود میداند ، و این حق را میخواهد از « خرد انسانها » غصب کند . خرد انسان باید از این حق خود ، دست بکشد که میتواند کلید حل همه مسائلست و میتواند گیتی را با خواستیش جای بهزیستی سازد . با گرفتن این حق از خرد انسان ، انسان ، از سرچشمه حق بودن ، می افتد و همه حقوق انسانی از او ، سلب میشود . آیا این فقط جمشید بود که با اندیشیدن خود، توانست مدنیت را به وجود آورد، و دچار منی کردن شد ، یا هر انسانی نیز که با اندیشیدن خود (= منیدن) ، نظم و قانون بیافریند ، دچار گناه « منی کردن » میشود ، و باید به دونیمه ااره کرده شود ؟ آیا این ، سلب حق و توانائی آباد کردن گیتی از خرد اندیشنده انسانها نیست ؟

باربد ، لحن دویم خود را « آئین جمشید » نامیده است . لحن دوم ، متناظر با روز دوم ماه ، « بهمن » است . این بدان معناست که دین جمشید ، دین بهمنی است (آئین = آ = دین) ، و ارتای خوشه، یا ارتا - خوست (= سیمرغ) ، نخستین پیدایش بهمن است . به عبارت دیگر ، جان هر انسانی که « اخو، تخمی از خوشه » است ، پیدایش « بهمن = وهو + من » است . فطرت هر انسانی این « به + من » ، این « من = این « اصل منیدن » ، این « از خود منیدن = از خود اندیشیدن = از خود منی کردن » است .

«جمشید» که در فرهنگ زرخدائی ایران، نخستین انسان بوده است ، نام دیگر او « منو = من = اندیشنده » بوده است . یعنی گوهر و فطرت جمشید، که بن همه انسانهاست، از خود، اندیشیدنست . از این رو هست

که همه انسانها ، « من » هستند . ماهر روزی صدها بار گواهی بر این می‌دهیم که من (از خود، اندیشنده = آزاد و مستقل برپایه از خود اندیشیدن) هستیم ، ولی از گرفتن پیاپیدش که ما حق حل کردن همه مسائل را داریم ، همیشه اجتناب می‌ورزیم ، و از خود نمی‌پرسیم که چرا همین گوهر اندیشنده انسان ، معنای « نخوت و کبر و غرور و پا از گلیم خود فراتر نهادن » پیدا میکند ؟ انسان خود را هر روز صدها، بار با « من » دانستن ، برحق خود در مستقل و آزاد بودن و سرچشمه نظام و قانون بودن گواهی می‌دهد ، و آنرا با ادعای « من کردن = اصل اندیشیدن بودن » می‌طلبد . پس چرا دم از این حق خود نمی‌زند . « من » ، یعنی حق به آزادی و استقلال و از خود بودن . یعنی کسی حق ندارد به من ، امر و نهی کند و مرا تابع و مطیع خود سازد . ولی هر قدرتی که در اجتماع بخواهد خود را بگسترده و خود را استوار و پایدار سازد ، برضد این « من » ، این « منیدن = منی کردن » برمیخیزد ، و آنرا برترین تباهی و گناه و جرم و بزه می‌شمارد ، تا همه ، اصل از خود بودن را در خودشان ، بدست خودشان ، بنام گناه و زشتی و ننگ ، سرکوب کنند . هر بار که « من » می‌گویند ، از آن ، تلخی در کام خود داشته باشند . هر انسانی در من گفتن ، باید شرم ببرد و خود را بکوبد و بدینسان ، خود را به دونیمه ااره کند . نیمه ای که تکلیفش، کوبیدن همیشگی « حق من بودن ، حق آزادی داشتن » است . ولی آنچه را نمیشود ، یکبار برای همیشه ، ریشه کن کرد ، همین « من = اصل اندیشیدن و از خود بودن » است . هنوز سر آن را در جائی نکوبیده ، که از گوشه ای دیگر، سر بر می‌افرازد ، و حق از خود بودن خود را اعلام می‌دارد . اینست که یک نیمه از انسان ، باید همیشه بیدار و حاکم بر نیمه دیگرشود ، تا بطور مداوم ، این « بُن آزادیخواهی و استقلال طلبی » سرکوبی گردد . بدینسان ، جمشید ، به دونیمه ااره شد . یک نیمه باید حاکم و نیمه دیگر عبد باشد، تا همیشه همه انسانها ، عبد بمانند . انسان ، حیوانی میشود که خودش را باید خودش ، عبد بسازد .

چرا آزادی، هوست است ؟

.....

اگر برون کنی از دل ، « هوای آزادی »

بهشت ، در قفس تنگ ، مینمایندت

چرا آزادی ، هوست ؟ این یک تشبیه شاعرانه نیست . بلکه این سراندیشه انسان در هزاره ها بوده است که « هوا » ، سرچشمه آزادی ، یا « از خود بودن ، از خود ، سرچشمه بینش و سرچشمه پیوند و سرچشمه تحول » بوده است . در هوست که میتوان پرید . در هوست که میتواند بالید . در هوست که میتوان جنبید . ولی ریشه اینها ، هوای دیگر است که « جان خود انسان » است و سرچشمه آزادی است . چرا جمشید را « فرخ » مینامیدند ؟ چرا فریدون را « فریدون فرخ » مینامیدند ؟ چون فرخ یا « $+uva = farr + axv$ » ، جانی یا « $axv = farr + uva$ » فطرتی دارد که پروبال در میآورد ، و جان او ، با چنین پروبالی در هوا ، آزادانه پرواز میکند ، و خود را در جهان میگسترده . ویژگی این اخو ، در اصطلاح اوستان اخو (ustan-axvih) نیز بیان میشود که بیان برخاستن و صعود کردن و بلند شدن و درهمه سو ، گسترده شدن است . جان هر انسانی (جان جمشید = بن انسانها) فرخ و اوستان اخو هست . یعنی ، جان یا اخو (= خوی) ، مرغ پرگسترده میشود . اخو (خوی = فطرت انسان) ، چهار پر در میآورد ، که اینها چهار نیروی ضمیر یا مینوئی شمرده میشوند 1- بوی (حواس) 2- روان (خوشه سازنده محسوسات ، هم آهنگ سازنده محسوسات و اندام = خرد) و 3- دین (نیروی انگارنده) و 4- فروهر (نیروی تحول دهی به خود) . بدین سان جان انسان (= اخو = خوی = فطرت) ، مرغ چهار پر است که خاطره اش هنوز نزد مولوی زنده مانده بوده است

تو مرغ چهار پری ، تا بر آسمان ، پری

تو از کجا و ره بام و نردبان زکجا

تو نیازی به نردبان (واسطه و پیامبر و رهبری) نداری ، که راه به بام آسمان برای پرواز پیدا کنی ، بلکه میتوانی مستقیماً با گشودن پرهای نیروهای ضمیرت ، به آسمان پرواز کنی . این اندیشه در ادبیات ایران در اصطلاح « مرغ جان » باقی ماند .

با این تفاوت که فرهنگ ایران ، در تن انسان ، « آشیان » مرغ جان را میشناخت ، ولی نفوذ اسلام ، تن را ، « قفس وزندان » کرده بود . در فرهنگ ایران ، « مرغ جان در آشیان خود که تن باشد » ، همیشه آزادی برای پرواز دارد ، و هیچگاه احساس تنگی نمیکند ، تا آزادی ، رهائی و رستگاری و آزادی از آشیانش را داشته باشد . ولی همین مرغ جان که « اخوی پیشین » بود ، در تن دنیوی در اسلام ، در زندان و در قفس بود . نباید فراموش کرد که او فقط در تن خودش ، احساس در زندان بودن را میکند ، بلکه همه گیتی ، تن هست ، و جهان جسمانی ، « تنکردی » است ، و انسان نه تنها در تن خودش در قفس است ، بلکه در همه تن ها (جسمانیات) در قفس است . اینست که رابطه « مرغ جان » با « تن = جسم » در شریعت اسلام ، به کلی تغییر میکند و انسان ، نیاز به آخرت و ملکوت پیدا میکند ، چون در آنجاست که مرغ جان ، آزاد میشود . ولی هنگامی تن ، آشیان مرغ جانست ، انسان ، در فکر رهائی از آشیان نیست ، چون همیشه امکان پرواز و خود گستری را دارد .

مرغ جان من در این خاکی قفس ، محبوس تست

هم تو بالش برگشا و هم تو بندش بر شکن - خاقانی

آنگاه ، فقط خدا ، یا جهانی دیگر ، آشیان میشود ، و انسان میخواهد به این آشیانش باز گردد

دانه مرغ بهشتی در دهید مرغ جان راز آشیان ، یاد آورید - خاقانی
و خدا که آشیان اصلی مرغ جان میشود ، همیشه بانگ بازگشت به خود را میکند :

مرغ جان راست ، صریر تو صفر

وز صفر تو ، در آفاق ، نفر - اوحدی

در حالیکه مرغ جانها که مجموعه اشان ، همان سیمرغ است ، در تن های گیتی ، آشیانه دارند ، و با آشیانه اشان ، انباز و همزاد و یارند . اصلا « آشیان = شیان = شی + یان » به معنای خانه سه تا یکتاهست که سیمرغ باشد . « هنگامیکه رابطه « مرغ جان = خوی = فطرت انسان » ، با تن (جهان جسمانی) عوض شد ، و تن ، تبدیل به قفس خاکی شد ، مرغ جان ، حبس در قفس میشود ، و تنها تلاشش ، شکستن قفس و گریز از قفس (گیتی، دنیا) برای رسیدن به آزادیست . ادیان نوری ، همه در فکر رستگار ساختن جان از قفس تن و دنیای جسمانی انسانند ، و آزادی را فقط در این راستا وسو می فهمند . ولی فرهنگ ایران ، آزادی مرغ جان را در آشیان تن در همین گیتی میخواهد . و هنگامی که به قول صائب ، « هوای آزادی » مرغ جان را در این گیتی ، از دلها ، زدودند ، آنگاه ، قفس تنگ نیز ، تبدیل به بهشت ساخته میشود . هوای آزادی را چگونه میزدایند ؟ یا بال و پر مرغ جان (اخو = خوی = فطرت انسان) را قیچی میکنند، یا نمیگذارند که قوای ضمیرش، توانائی پرواز داشته باشد. همین کار را یزدانشناسی زرتشتی با « اخو » کرد .

مرغ جان چیست ؟ به مرغ ، وی = vi یا وای = vaay میگویند که همان باد (وای = وات = باد = واز = باز = پرنده) باشد . مرغ با باد ، اینهمانی داده میشود . « باد = وای » که هوای جنبان (اسو = فرن = پران) است ، آتش افروز است . مرغ با بال زدن، آتش میافروزد . ویژگی گوهری اخو = axv، فرخ بودنست ، یعنی پروبال در آوردن و مرغ شدنست . از این رو اخو، اینهمانی با « اسو ، فرن = پرن » یا باد و هوا دارد ، که عنصر نخستین انسان و جان هستند . بنابراین هوا یا باد آتش افروز، که از خود (قائم به ذات خود) ، هست و از خود ، اصل بینش ، و از خود، اصل پیوند دادن و از خود، اصل تحول (فروهر) هست ، در « مرغ جان » ، نقش می بندد و « انگاریده » میشود .

یزدانشناسی زرتشتی ، که میخواست اهورامزدا ی زرتشت را تنها آفریننده بکند ، نمیتوانست چنین « بادی یا هوایی » را بپذیرد ، چون

هیچ جانی ، از آن پس ، نیازی به آفریننده نداشت . این بود که « باد = وات = vaar » ، « بد = vat » شد . اصل بادی جان که سرچشمه آزادی و استقلال بود، نخوت و غرور و تکبر، و بد = vat شد . « اصل از خود بودن » که باد (vatt = vaay) باشد ، « بد = vat » است . از این رو ، یزدانشناسی زرتشتی ، چهار نیروی جان (اخو) را هیچگاه بال و پر نمیداند . انسان، بی بال و پراست و در فطرتش، توانائی پرواز و صعود و معراج به آسمان (ارتباط مستقیم با خدا = هنجیدن با خدا) و توانائی آزادی در اندیشیدن و بینش را ندارد .

اینست که جمشید بر غم کار بُرد خردش و آفریدن مدنیت ، خودش به تنهائی نمیتواند به آسمان پرواز کند و نیاز به دیو و اهریمن دارد . این دیو است که میتواند او را به آسمان ببرد . جان او دیگر، مرغ جان نیست . یا به عبارت دیگر، اخوی او ، فرّخ نمیشود و پروبال در نمیآورد . با یزدانشناسی زرتشتی ، « فرّخ » و « گستاخ » معنای اصلی خود را از دست میدهند و معانی دیگر بدانها داده میشود .

اوج اندیشیدن با خردش ، همکاری با دیو برای پرواز به آسمان و سرپیچی از خدا میشود . او فطرتاً دیگر حق پرواز ندارد و پرواز کردن به آسمان، که خود گستری و جستجوی انبازی با خدا باشد ، برای انسان، ممنوعست .

گستاخی vist-axv = صمیمت = xvatih با خدا ، یعنی « خودی شدن با خدا » یا « خودی شدن با همه جانهاست که گیتی یا خداست .

همه کردنیها چو آمد پدید به گیتی جز از خویشتن کس ندید

چو آن کارهای وی آمد بجای ز جای مهین، برتر آورد پای

اینجاست که خرد انسان ، از اندازه اش ، فراتر میرود

به فرّ کیانی یکی تخت ساخت چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت

که چون خواستی ، دیو برداشتی ز هامون به گردون بر افراستی

اینجاست که منی کردن (= اندیشیدن = منیدن)، منی کردن (جز از خود،

کسی را در گیتی ندیدن و خود را خدا دانستن) میشود . خرد انسان که

پیدایش جانش هست ، حق ندارد به معراج برود و پرواز کند .

منی کرد آن شاه یزدان شناس
 یزدان ، به پیچید و ، شد ناسپاس
 البته جمشید ، چنین یزدانی نداشت و چنین تصویری هم از یزدان
 نداشت ، بلکه خدایش « ارتا خوشت = ارتای خوشه » بود و او ،
 تخمی (axv=اخو) از این « اخوشه » بود و پردرآوردن و پرواز
 کردن (= farr-axv) ، فطرت و طبیعت او بود .

کشف اندیشه « از خود بودن »
و پیکریابی آن ، در تصویر « باد »
باد = هوا نیست که از خود ، می جنبد

با تصویر « باد، یا هوا ی از خود جنبنده » ، فرهنگ ایران، اندیشه «
 از خود بودن » را کشف کرد . خودِ واژه « هوا = hva » به معنای «
 از خود = قائم به ذات خود » هست . هوا را از این رو « هوا » نامیده
 اند ، چون آن را « قائم به ذات » میدانستند . به قول اسدی توسی :
 هوا هست ، ارمیده باد ، از نهاد چو جنبد ، و را نام گرددش ، باد
 طرح این مسئله که 1- چیزی به خودی خود و از خود ، هست و 2-
 اینکه چرا از خود هست ؟ (چه ویژگیهای باید داشته باشد تا از خود
 باشد) و 3- اینکه این « اصل از خود بودن » ، در همه جهان و جانها ،
 پخش و پراکنده شده است ، یکی از بزرگترین اندیشه های فلسفی است
 که ایرانیان ، مانند فرهنگهای بزرگ دیگر طرح کرد ، و با پاسخی که
 بدان داد ، بنیاد اندیشگی خود و فردیت انسان و حقوق فطری فردی
 انسانی را گذاشت . با اینکه چه چیزی از خود هست ، مسئله آزادی
 و استقلال طرح شد و بنیاد گذاشته شد . و با اینکه ، این « اصل از خود
 بودن » ، در همه جهان پخش و پراکنده شده است ، اندیشه « خالق
 مطلق » و « اندیشه قدرت متمرکز و منحصر به فرد » به کلی طرد
 گردید و راه را برای پیدایش آزادی سیاسی و اجتماعی گشود .
 ویژگیهای از خود بودن (قائم به ذات خود بودن) 1- یکی آنست که

از خود ، برافروزد و روشن شود 2- دوم آنست که از خود، سرچشمه پیوند دادن و سنتز (پاد) باشد و همچنین از خود ، به خود صورت بدهد (بیانگارد) و 3- سوم آنست که از خود، سرچشمه تحول و تمامورفوز و تغییر یافتن و نوشدن و تغییر دادن باشد .

این از خود بودن ، بالقوه ، در هر جانی و به ویژه در هر انسانی هست . خدا ، فقط ، جمع یا خوشه یا اصل از خود بودنها هست . دلیری یا گستاخی به از خود بودن ، و یقین و اعتماد به از خود بودن انسان ، در همه جهان ، باز تابیده میشود . اجتماع و حکومت و نظام و قانون نیز ، پیابند وجود « ویژگی اصل سنتز یا پیوند دهی از خود بودن » است .

دو تصویر متضاد از « باد »

بادی که میوزد --- بادی که میگذرد

چرا « بادی که می وزد » ، « اصل از خود بودن » هست ؟

آنچه که ما را از درک فرهنگ ایران باز میدارد ، مفهومی از « باد » است که سپس در ذهن ها جا انداخته اند و در ادبیات ایران، به کردار نماد « پوچی و نیستی و فنا و گذر » شناخته شده است . مثلاً خیام گوید :

چون نیست ، ز هر چه هست ، جز « باد » بدست

چون هست به هر چه هست ، نقصان و شکست

انگار که هر چه هست ، در عالم ، نیست

پندار که هر چه نیست در عالم ، هست

یا رودکی میگوید :

شادزی با سیاه چشمان ، شاد که جهان نیست جز فسانه و باد

یا مولوی میگوید :

آتش است این بانگ نای و ، نیست باد

هر که این آتش ندارد ، نیست باد

البته این اندیشه « بادی که اصل فنا و پوچی و گذر» است ، ناگهان « اصل نخوت و غرور و شهوت و خشم و آز» میشود . درست « باد » که « بد » و « اصل همه بدیهاست » ، برضد جهان نگریست که باد و هوارا اصل « از خود بودن » میدانست . باد نه تنها ، هیچ و پوچ نیست ، بلکه اصل شرّ هست . همه این تباهیها و زشتی ها و شرها ، « باد » هستند . چنانچه مولوی میگوید :

باد در مردم ، هوا و آرزوست چون « هوا» بگذاشتی، پیغام هوست
چند دعوی و دم و باد و بروت ای ترا خانه چو بیت العنکبوت
باد خشم و باد شهوت، باد آز نزد او را که نبود اهل نماز
عاقل از سر بنهد این مستی و باد چون شنید انجام فرعونان و عاد
یا حافظ میگوید :

باده درده چند از این باد غرور خاک بر سر نفس بد فرجام را
درست همه این معانی منفی که باد داده شده ، برای زشت کردن « اصل از خود بودن باد یا هوا » در انسان بوده است که جانش باشد. با اصل پوچی و هیچی و شرّ کردن باد ، جان و فطرت انسان (اخو = خوی) ، پوچ و هیچ و شرّ و تباهی و گناه میگردد .
سالک عطار نیز در مصیبت نامه ، نزد « باد » می رود تا او را راهنمایی کند . البته عطار ، فراموش کرده است که « جان » که او « در پایان همین کتاب مصیبت نامه ، اصل از خود بودن می یابد ، که بی نیاز از همه رهبرها و پیامبرها و » هست ، همین « باد = فرن = اخو = اسو = اهو = هوا » میباشد . هنگامی سالک ، از باد، یاری میخواهد ، باد به او میگوید :

تو بیفشان باری از من دامنت زانکه کاری راست ناید از منت
علتش نیز آنست که من خودم همیشه در جهان میگردم ، چون فقط باد در دست دارم ، یعنی چون هیچ ندارم ، و از این رو همیشه میگردم ،
تابلکه چیزی در دست داشته باشم .

گفت من خود، بر سر پایم مدام زین مصیبت ، باد پیام مدام
خاک بر سر دارم و بادی بدست از غم این نیست یک جایم نشست

در بدر میگردم و میجویمش روز تاشب ، این سخن میگویمش این «همیشه جنبی باد» ، دلیل بر آن نیست که گوهر او « از خود، جنبی » است ، بلکه بزرگترین مصیبت اوست ، چون همیشه دست خالی و بیچیز و ناچیز هست . در واقع ، باد، به معنای « اصل گذر = فنا » درک میشود ، نه به معنای « اصل وَزَنده ، اصل برخیزاننده و فرشگرد » . باد که « وای نیکو» باشد ، در فرهنگ ایران، کفش سبزی چوبین برپای دارد (وای = دوی = دویا یا دوبال = اصل جنبش = از خود جنبنده) و هر جا گام می نهد ، سبر و رنگارنگ میشود . باد، نمیگذرد، بلکه می وزد ، و « وزیدن » به معنای آنست که اصل فرشگرد ، اصل جانبخش و نوزائی هست . ولی بادی که سالک عطار با او روبرو میشود ، هیچ در دست ندارد ، چون از خودش « نیست » . همیشه دنبال آنچیزی میگردد که میتواند به او هستی و جان بدهد . البته این سخن ، برضد تعریفی از باد است که عطار خودش در آغاز آورده است :

هر که عمری کامران دارد، زتست زندگی هر که جان دارد زتست
 آتش افروز جوانی هم توئی مایه بخش زندگانی هم توئی
 ولی هر چند همه اینها هست ، ولی همه اینها ، از خودش نیست ، بلکه همه اینها هست ، چون از الله ، گماشته شده بدین کار است . یعنی از خودش و در خودش هیچ است . آن باد و هوایی که خودش « اصل از خود بودن » هست ، اصل نخوت و کبر و آز و خشم و نافرمانی و تباهی ، یا « بد » هست .

بادی که میوزد و از آن همه چیزها بپا میایستند

باد که «vaay = وای = وی = vi» باشد ، چون « دویا یا دوبال بهم بسته هست» از خود می جنبد ، می « واید » . وای ، می واید . vaayenitan که فعل « وای » است، به معنای 1- پرواز دادن 2- به پرواز آوردن 3- به حرکت در آوردن است . vaayishn به معنای دم

و وزش است. ولی همین وزش ، دهنده پیروزیست، چون به جنبش میآورد و پرواز میدهد . vaayishn dahishnih. به معنای پیروزیست . « واز=vaaz» هم همان « وای » است که فعل وزیدن vazitan از آن ساخته شده است که به معنای راندن ، بردن ، دویدنست . ولی در شکل vaazenitan معنای دیگرش که روشن کردن و برافروختن باشد ، نمودار میگردد . باد، آتش افروز است .
به قول مولوی :

باد ، جنس آتش است و یارا و که بُود آهنگ هردو، بر علو و درست آن مصرع پیشین که « آتش است این بانگ نای و نیست باد » ، بانگ نای نیز باد است که آتش میافروزد . معنای دیگر « وازنیتن » هدایت کردن و بردن است . وای که می واید و می وزد ، هرتخمی را بر میافروزد ، آتش بدان میزند . از این رو « آتش گیاهی » ، نور وازیشست ، و آتش ابر، وازیشست خوانده میشود که هردو از « واز= وای » ساخته شده اند . به عبارت دیگر، باد یا هوا که آتش افروزند ، در تخم گیاه و در درون ابر هستند و انگیزته میشوند . پرواز سیمرخ (واینین = پرواز کردن = پر+ واینیتن) ، وزش وای است که همه چیزها را میافروزد و روشن میکند . از این رو نام سیمرخ ، آتش افروز است .

« هست شدن »

راست برخاستن و راست ایستادن است

خویشکاری هوا یا باد در هر چیزی ، آنست که از آن ، هر چیزی می ایستد و سرا فراز میشود . چرا ، چونکه این هوا یا باد ، در اثر جنبش از خودش ، آتش افروز است و جان نیز ، چنین باد یا « هوای از خود آتش افروز » است ، و ویژگی افروختن آتش ، زبانه کشیدن و بالیدن و فراز رفتن است . از این رو این « باد » در اثر آتش افروزنده بودنش در هر گیاهی و در هر انسانی ، به فراز، زبانه میکشد و به فراز می بالد ، و سر هر چیزی را به فراز میآورد ، و با این بلند شدن و برخاستن

(خیزیدن) است که آن گیاه یا انسان ، هستی می یابد . و درست آتش جان انسان ، همین بادِ (فرن = پران = اخو = اسو) آتش فروز میباشد . راست ایستادن و بالیدن و سرفراز شدن ، روند هستی یافتن است ، و این درست ، اینهمانی با اندیشه « از خود بودن = قائم به ذات خود بودن » دارد . اسدی توسی ، اندیشه مربوط به تصویر « هوا یا باد » را در کتاب گرشاسپ نامه ، بخوبی نگاه داشته است .

هوا هست، ارمیده باد ، از نهاد چو جنبدهوا، نام گرددش، باد

هر آن جانور، کش دمست ، از هواست

به دم ، جان وتن ، زنده و با نواست

همه تخم در کشتها ، گونه گون

که ناراست افتد ، بود سر نگون

هوا ، در همه زور و ساز ، آورد

سرهرنگون ، زی فراز آورد

اگرچندشان ز آب ، خیزد بسیج

هوا چون نباشد ، نرویند هیچ

هم از باد ، گردان شدست این چنین

هم از باد ، هست ایستاده زمین

فلک و آتش و اختر تابناک هه در هوا اند، استاده پاک

بدانسان که آهنگر کارساز فرازد، دمش، نزد آتش ، فراز

زگیتی، هوا بد، نخستین پدید خدا، اندرو جنبش آفرید

این عبارت پایانی درست برضد مفهوم « هوا » هست ، چون هوا بدان علت هواست ، چون از خودش می جنبد و خدائی نیست که در هوا ، جنبش را خلق کند . در این صورت دیگر هوا ، هوا نیست .

واژه « خود = khvad = khvat » امروزه ما ، هزوارش همین واژه «

هوا = hava = hva » هست (یوستی) . به عبارت دیگر، خود ، به

معنای « از خود » هست . در ایرانی باستانی به هوا hava, hva ،

uva می گفتند . فرّخ که در پهلوی farr-axv است ، در ایرانی باستانی

farna-hva است . «فراخ» در ایرانی باستانی fraa(h)uva است .

این از خود بودن ، این سرفراز بودن و برپای خود ایستادن ، گوهر هستی در انسانست . درست به علت آنکه هوا یاباد، در اثر آنکه از خود آتش افروز است ، می بالد و بلند (برز) می کند و میافرازد .

چو زین بگذری، مردم آمد پدید شد این بندها را سراسر کلید سرش راست بر شد، چو سرو بلند به گفتار خوب و، خرد کار بند این راست بر افراخته شدن سرانسان ، پیآیند گوهری جان یا فطرت اوست که « باد آتش فروز » است ، و طبعاً ، ویژگی بلندشوی و راست بر افرازی آتش یا رویش گیاه (و خشیدن) را دارد . درست هم یزدانشناسی زرتشتی وهم قرآن ، برضد این مفهوم جان (اخو = خوی = فطرت انسان) در فرهنگ ایران برخاستند . یزدانشناسی زرتشتی ، ویژگی پرواز (و اینیتن) را از جان (= اخو) انسان گرفت و حذف کرد (جان ، از مرغ بودن افتاد) ، و محمد ، ارتا را که نخستین عنصر جان انسان و « اصل آزادی و استقلال فردی انسان بطور کلی » هست ، ابلیس ساخت . بدینسان دیده میشود که چرا خود واژه « باد = vaar » ، همان واژه « بد = vat » شده است و چرا « هوا » ، بزرگترین دشمن انسان ساخته شد . در قرآن میآید که محمد هیچگاه از هوایش سخن نمیگوید . یعنی ، هیچ کدام سخنان و اندیشه هایش « از خودش » نیست . به عبارت دیگر ، هیچکدام از سخنان و اندیشه هایش ، از تخم آتشین جانش نروئیده اندوزبانه نکشیده اند . ولی این « هوا » ، همان « اخو یا مرغ جان » است که تخم خود خدا هست . این خدا (ارتا = سیمرغ) ، که « کانون آتش ها = خوشه تخم ها » یا « بنمایه جان هرانسانی » است ، تبدیل به ابلیس (مهتر پریان) شده ، و بایستی همیشه « رجم = سنگسار » گردد . انسان باید هر روز از بام تاشام ، این ابلیس را در خود ، این فطرت و نهاد خود را ، رجم کند . ما امروزه فریاد بر میآوریم که چرا زنی را به جرم « از خود بودن » ، سنگسار میکنند ، ولی شکوه از آن نمیکنیم که در اسلام ، فطرت انسان و حق بر « از خود بودنش » ، هر روز از بام تاشام ، با اجرای اوامز الهی ، سنگسار میشود .

فطرت انسان (جان = اخو = فرن) ، آزادی و استقلال فردی انسان ، بزرگترین دشمن انسان گردیده است . مسئله « هوا » ، مسئله ضدیت با « از خود بودن انسان = آزادی و استقلال فرد انسان » است . شاهنامه نیز زیر نفوذ یزدانشناسی زرتشتی ، خردی را می پذیرد که تابع « هوا » نباشد، یا به عبارت دیگر، ازجان وزندگی خودش ، نروئیده وزبانه نکشیده باشد که جویای راستی و سرفرازیست .

هوارا مبرپیش رای و خرد کزان پس، خرد سوی تو ننگرد
 که گر بر خرد، چیره گردد هوا نیابد ز چنگ هوا، کس رها
 شمارا هوا بر خرد شاه گشت دل از «آز» بسیار بیراه گشت

خردی که از هوا نیست ، خریدست که از آزادی و استقلال جان انسان نمی تراود . « باد = فرن = اخو » که اصل آزادی و استقلال فرد ، « اصل از خود بودن » ست ، ناگهان در پهلوی ، معنای « باد و غرور و نخوت » پیدا میکند . واژه « بد = vat » که تلفظ دیگر « باد = وات = vaat » است به وجود میآید . از ترکیبات « بد = vat » با واژه های دیگر، میتوان پیوند باد و بد را به آسانی شناخت ، چون همیشه واژه « بد » با « تخم و بُن و نهاد و گوهر و طینت » ، پیوند می یابد . بدی ، در طینت و چهره و تخم و اصل هست : 1- vat-axv بد اخو ، 2- vat-chihr بد چهره 3-، vat-gohr بد گوهر 4- ، 5- vat-tom بد تخم 6- vat-xem بدخیم.

بدی = vatih ، در پهلوی ، شرارت و شیطنت است . « بدی » یک عارضه اتفاقی، یک عمل اشتباه و لغزش نیست ، بلکه ازجان انسان ، از طینت و سرشت و گوهر انسان ، سرچشمه میگیرد .

باد دیو (vaatik) ، دم دیو و افسون شیطانست . باد درسرداشتن ، با ددرکلاه بودن ، باد درمغزنشستن ، باد درسرافکندن ، همه اصل گمراهی هستند . به سفارش سعدی :

نشاید بنی آدم خاک زاد که درسرکند کبروتندی و باد (گلستان)

بررسی ادامه دارد